

تراوش های اخلاقی

در دوره ی ارتجاع پیروزمند، حضرات دمکرات، سوسیال دمکرات، آنارشویست، و دیگر نمایندگان اردوگاه "چپ" تراوش های اخلاقی خود را به دو برابر مقدار معمول افزایش می دهند، شبیه انسان هائی که در حالت ترس دو برابر عرق می کنند. روی خطاب این اخلاقیون که به سبک خود "موعظه سرکوه" و "ده فرمان" را تکرار می کنند، بیش از آنکه به ارتجاع پیروزمند باشد، به طرف انقلابیون تحت تعقیب ارتجاع است، که با "زیاده روی" و اصول "غیر اخلاقی" شان باعث "تحریک" ارتجاع شده، به ارتجاع بهانه ای برای اجتناب از ارتجاع تجویز می کنند: لازم است صرفاً کوشش بعمل آورد و خود را از لحاظ اخلاقی احیاء کرد. نمونه های مجانی کمال اخلاقی توسط کلیه ی سردبیران ذینفع در اختیار افراد علاقمند قرار می گیرد.

مبنای طبقاتی این موعظه ی غلط و پرطمطراق، خرده بورژوازی روشنفکر است. مبنای سیاسی: عجز و گنجی آنها در مقابل ارتجاع در حال فرا رسیدن. مبنای روانی: تلاش آنها برای فائق آمدن بر احساس حقارت خودشان با تظاهر به هیأت مبدل پیغمبری در آمدن.

شیوه ی مطلوب و اعظ بی فرهنگ، همانند جلوه دادن نحوه ی عمل انقلاب و ارتجاع است. در این نقشه او با توسل به شباهت های صوری کسب موفقیت می کند. برای او تزاریزم و بلشویزم دوقلو هستند. بهمین ترتیب، شباهت کامل بین فاشیزم و کمونیزم کشف می کند. فهرستی از مشخصات مشترک مسلك کاتولیک- یا بطرز مشخص تر، یسوعیت^(۱)- و بلشویزم جمع آوری می شود. از آنطرف هیتلر و موسولینی با استفاده از دقیقاً همین شیوه ثابت می کنند که لیبرالیزم، دمکراسی، و بلشویزم فقط تظاهرات گوناگون يك نکبت واحدند. این فکر که استالینیزم و تروتسکیزم

"اساساً يك چیز واحدند امروزه از تأیید مشترك لیبرال ها، دمکرات ها، کاتولیک های متعصب، ایده آلیست ها و پراگماتیست ها، آنارشییست ها، و فاشیست ها برخوردار است. اگر استالینیست ها فعلاً برایشان مقدور نیست به این "جبهه خلق" بپیوندند، باین دلیل است که دست بر قضا سخت مشغول از بین بردن تروتسکیست ها هستند.

خصلت اساسی این تشابه سازی ها و همانند جلوه دادن ها در ندیده گرفتن پایه های مادی این جریان های مختلف، یعنی ندیده گرفتن کامل ماهیت طبقاتی و بنابراین نقش عینی تاریخی آنها است. در عوض آنها گرایش های مختلف را برحسب برخی نظاهرات خارجی و فرعی، و اغلب بر حسب مناسبات شان با این یا آن اصل تجریدی که برای شخص طبقه بندی کننده ارزش حرفه ای خاصی دارد، ارزیابی و طبقه بندی می کنند. بنابراین از نظر پاپ رم، فراماسون ها و داروینیست ها و مارکسیست ها و آنارشییست ها همگی توامان هستند، چونکه همگی باردار شدن مریم باکره را انکار می کنند. از نظر هیتلر، لیبرالیسم و مارکسیزم دو قلو هستند چون آنها "خون و افتخار" را در نظر نمی گیرند. از نظر يك دمکرات، فاشیزم و بلشویزم دو قلو هستند، زیرا هیچکدام در مقابل آراء عمومی سر تعظیم فرو نمی آورند، و غیره و غیره.

بی گمان گرایش هائی که در بالا گروه بندی شدند، دارای برخی خصوصیات مشترك می باشند. ولی کنه مطلب در آنست که سیر تکامل بشر نه با آراء عمومی، نه با "خون و افتخار" و نه با اعتقاد به باردار شدن مریم باکره به آخر نمی رسد. سیر تاریخ قبل از هر چیز به معنی جنگ طبقات است، و علاوه بر این پیش می آید که طبقات مختلف در راه هدف های گوناگون در موارد مشخصی از وسائل مشابهی استفاده کنند. اساساً غیر از این هم نمی تواند باشد. ارتش های متخاصم همیشه کم و بیش متقارن اند، اگر بین شیوه های مبارزه ی آنها هیچ وجه مشترکی وجود نداشته باشد، نمی توانند ضربه ای بر هم وارد آورند.

اگر يك دهاتی یا دکاندار جاهل، که نه از منشاء و نه از مفهوم مبارزه ای که بین پرولتاریا و بورژوازی در جریان است چیزی نمی فهمد، خود را بین آتش دو طرف پیدا کند، نسبت به هر دو اردوگاه متخاصم تنفر یکسان نشان خواهد داد. اما این اخلاقیون دمکرات از چه صیغه ای هستند؟ اینها ایدئولوگ های افشار میانه ای هستند که بین آتش طرفین گیر کرده اند و یا می ترسند که گیر کنند. مشخصات عمده ی این چنین پیغمبرانی بیگانگی از جنبش های بزرگ تاریخ، طرز تفکری محافظه کارانه و منجمد، کوتاه نظری خودپسندانه و ابتدائی ترین نوع بزدلی سیاسی است. این اخلاقیون بیش از هر چیز آرزو می کنند که تاریخ آنها را با کتاب های کوچکشان، مجله های کوچکشان، آبونه های شان، عقل سلیم و کتب مقدس اخلاقی شان در صلح و آرامش راحت بگذارد. ولی تاریخ آنها را راحت نمی گذارد. گاهی از چپ و گاهی از راست به پهلویشان لگد می زند. البته- انقلاب و ارتجاع، تزاریزم و بلشویزم، کمونیزم و فاشیسم، استالینیزم و تروتسکیزم- همگی دو قلو هستند. هر که در این مطلب شك دارد می تواند ورم کردگی های متقارن طرفین چپ و راست جمجمه ی این اخلاقیون را لمس کند.

فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

رایج ترین و برجسته ترین تهمتی که به "فقدان اخلاق" بلشویزم وارد شده، برمبنای این قاعده باصطلاح یسوعی بلشویزم است که: "هدف وسیله را توجیه می کند". از این به سادگی نتیجه می شود که چون تروتسکیست ها مثل همه بلشویک ها (یا مارکسیست ها) اصول اخلاق را قبول ندارند پس فرق "اصولی" بین استالینیزم و تروتسکیزم وجود ندارد: قضیه به اثبات رسیده است.

يك ماهنامه بسیار مبتذل و ایرادگیر آمریکائی، پرسش نامه ای در باره فلسفه اخلاقی بلشویزم ترتیب داده است. این پرسش نامه، به اقتضای سنت، هم به اهداف اخلاقی می باید خدمت کند و هم به تبلیغات تجاری. ه-ج-ولز، انسان تقلید ناپذیری که

فقط تکبر هومروارش می تواند از خیالبافی بلند پروازاش پیشی بگیرد، با شتاب تمام همبستگی خود را با خود پسنندان ارتجاعی عقل سلیم اعلام کرده است. این امر طبیعی است. ولی حتی جواب آنهائی هم که لزوم دفاع از بلشویزم را تأیید می کردند، در اغلب موارد، خالی از اما و اگرهای بزدلانه نیست (ایستمن^(۱)): البته اصول مارکسیزم بد است، ولی با وجود این در میان بلشویک ها هم آدم های با ارزشی پیدا می شوند. واقعاً که چنین "دوستانی" از دشمنان خطرناکترند.

اگر ارزش جدی گرفتن را به حضرات تهمت زن بدھیم، می بایست اول از آنها بپرسیم: اصول اخلاقی خودتان کدام است؟ این سؤالی است که بندرت به آن جواب داده خواهد شد. فعلاً فرض کنیم که هدف های شخصی و اجتماعی هیچکدام وسیله را توجیه نمی کنند. در این صورت واضح است که بایستی در جستجوی معیارهای دیگری خارج از جوامع تاریخی و هدف هائی که در سیر تکامل این جوامع پیدا می شود برآمد. ولی کجا؟ اگر در زمین نشد، پس در آسمان. کشیش ها مدت هاست که در وحی های الهی معیارهای اخلاقی خلل ناپذیری را کشف کرده اند. خرده کشیش های دنیوی از حقایق جاودانی اخلاقی صحبت می کنند، بی آنکه منبع اصلی شان را نام ببرند. ولی ما حق داریم نتیجه بگیریم که چون این حقایق جاودانی اند، پس نه تنها مقدم بر ظهور نیمه- میمون، نیمه- انسان در روی زمین بلکه حتی مقدم بر پیدایش منظومه شمسی وجود داشته اند. پس این حقایق از کجا پیدا شده اند؟ تنوری اخلاق جاودانی بدون وجود خدا به هیچ وجهی نمی تواند زنده بماند. اخلاقیون نوع انگلوساکسون، تا آنجائیکه خود را به محدوده مکتب اصالت سودمندی معقولانه^(۲)، یعنی علم الاخلاق حسابداری بورژوایی، محدود نمی کنند جزء پیروان آگاه یا ناخودآگاه وایکنت شافتمبری^(۳) محسوب میشوند، که- در اوائل قرن هیجدهم!- قضاوت های اخلاقی را از یک "عرف اخلاقی" مخصوص، که بفرض او برای همیشه به بشریت داده شده است، نتیجه می گرفت. اخلاقییتی که مافوق طبقات قرار داده شود، بنحوی اجتناب ناپذیر مجبور به قبول یک جوهر خاص، یک "عرف

اخلاقی"، "وجدان"، و يك نوعی از مطلق خواهد شد که در واقع چیزی نیست جز نام مستعار فلسفی- بزد لانه ای برای خدا. اخلاقیات مستقل از "هدف" ها- یعنی مستقل از جامعه، چه ناشی از حقایق جاودانی فرض شود و چه ناشی از "طبیعت بشری"، دست آخر ثابت می شود که فقط جنبه ای از "الهیات طبیعی" است. آسمان تنها موضع مستحکمی است که برای عملیات نظامی علیه ماتریالیزم دیالکتیک باقی می ماند.

در پایان قرن گذشته يك مکتب کامل "مارکسیستی" (استرووه، بردیایف، بولگاکف و دیگران)^(۶)، در روسیه بوجود آمد که سعی می کرد تعلیمات مارکس را با افزایش يك اصل اخلاقی مافوق طبقاتی و خودپسنده تکمیل کند. این عده البته با کانت و حکم مطلق^(۷) شروع کردند. ولی چه بر سرشان آمد؟ استرووه امروز وزیر بازنشسته بارون رانگل کریمه ای^(۸) و فرزند شایسته کلیسا است. بولگاکف کشیش ارتدکس است و بردیایف آپوکالیپس^(۹) را به زبان های مختلف تفسیر می کند. توضیح این استحاله ها، که در نظر اول این چنین غیرمنتظره جلوه می کنند، نه در "روح اسلاو"- استرووه روح رژمن دارد- بلکه در گسترش بنیان کن مبارزه اجتماعی در روسیه نهفته است. روند اصلی این استحاله ها اساسا بین المللی است.

ایده آلیزم فلسفی کلاسیک تا حدی که در زمان خود در غیرمذهبی کردن اخلاق، یعنی در آزاد کردن اخلاق از قیود مذهبی کوشید، علامت گام عظیمی به پیش بود(هگل). ولی فلسفه اخلاقی وقتی از آسمان کنده شد، لاجرم می بایستی ریشه های زمینی پیدا می کرد. کشف این ریشه ها یکی از تکالیف ماتریالیزم بود. بعد از شافنسبری داروین آمد و بعد از هگل مارکس. در دوران حاضر، توسل به "حقایق جاودانی اخلاقی"، کوشش در راه به عقب برگرداندن چرخ های تاریخ است. ایده آلیزه فلسفی صرفاً يك مرحله است: از مذهب به ماتریالیزم و یا برعکس از ماتریالیزم به مذهب.

"هدف وسیله را توجیه می کند"

ناگفته نماند فرقه یسوعیون که در نیمه اول قرن شانزدهم برای مبارزه با مسلك پروتستان پایه گذاری شد، هرگز چنین نیاموخت که هر وسیله ای، حتی اگر از دیدگاه اخلاق کاتوليك جنايتكارانه باشد، به شرط آنکه به برآوردن "هدف"، یعنی پیروزی مسلك کاتوليك ببنجامد قابل قبول است. این آئين چنین متناقض و از لحاظ روانی نامعقولى، شرورانه از طرف مخالفین پروتستان و گاهی کاتوليك به یسوعیون نسبت داده شده است، یعنی از طرف همان هائی که برای رسیدن به هدف های خودشان در انتخاب وسیله هیچ ابائی نداشتند. علمای الهی یسوعیون که مانند علمای الهی تمام مکاتب دیگر با مسأله مسئولیت فرد درگیر بودند، در واقع می آموختند که وسیله بخودی خود می تواند بی تفاوت باشد، ولی حقانیت یا محکومیت اخلاقی این وسیله از هدف منتج می شود. مثلاً تیراندازی بخودی خود نه خوب است و نه بد. تیراندازی به سنگ هاری که کودکی را مورد حمله قرار داده، فضیلتی است؛ تیراندازی به منظور قتل یا تجاوز، جنایت. علمای الهی این مسلك، از این کلی گویی های عامی فراتر نمی رفتند.

تا آنجائی که اخلاق عملی شان مورد نظر است، یسوعیون بهیچوجه از دیگر راهبین و کشیشان کاتوليك بدتر نبودند، بلکه برعکس، بر آنها برتری داشتند. بهرحال، پیگیرتر، بی باک تر، و با فراست تر بودند. یسوعیون سازمانی فعال، سخت متمرکز، تهاجمی، و خطرناك، نه تنها برای دشمنان بلکه حتی برای متحدانشان، بوجود آورده بودند. یسوعیون دوران "قهرمانی" از لحاظ روانی و شیوه عمل، همان فرقی را با يك کشیش متوسط داشتند که بین جنگجویان کلیسا و دکانداران آن وجود داشت. دلیلی ندارد که ما از هیچکدام از اینها ایده آلی بسازیم. ولی کمال بی انصافی است که جنگجوی متعصب را از دیده دکاندار کردن و کاهل بنگریم.

اگر بخواهیم باز هم از تشبیهات صرفاً صوری و روانی استفاده کنیم، مثلاً می توان گفت که بلشویك ها در مقابل دمکرات ها و سوسیال دمکرات ها از هر قماش، مانند

یسوعیون در مقابل سلسله مراتب راحت طلب کلیسا می نمایند. در مقایسه با مارکسیست های انقلابی، سوسیال دمکرات ها و سانتریست ها ((میانه گراها))^(۹) واقعاً عقب مانده و به مانند ساحران و شکسته بندان می مانند در مقایسه با پزشکان: آنها بر روی هیچ مسأله ای تا به آخر تعمق نمی کنند، به قدرت سحر و جادو معتقدند و مذبوحانه، به امید وقوع معجزه ای، از مشکلات دوری می جویند. فرصت طلبان همچون دکاداران راحت طلب سوسیالیزمند، در حالیکه بلشویک ها مبارزان دیرینه آند. تمام تنفر آنها نسبت به بلشویک ها و تمام افترا بستن هایشان از همین امر ناشی می شود. این جماعت همه نقائصی را که جبر تاریخی بر بلشویک ها تحمیل کرده بود به مقداری فراوان دارند، در حالیکه فاقد حتی یکی از فضائل آنها نیستند.

معدالک مقایسه یسوعیون با بلشویک ها هنوز کاملاً سطحی و کاملاً یک جانبه است و بیشتر جنبه ادبی دارد تا تاریخی. بنابر ماهیت و منافع طبقاتی که اینها (یسوعیون و پروتستان ها مترجم) بر آن متکی بودند، یسوعیون نماینده ارتجاع بودند و پروتستان ها نماینده پیشرفت. ولی محدود بودن این "پیشرفت" بنوبه خود مستقیماً در اصول اخلاقی پروتستان ها بیان خود را یافت. مثلاً آموزش مسیح، که توسط اینها "خلوص" یافته بود، بهیچوجه مانع از آن نشد که بورژوازی شهر، (مارتین) لوتر، کشتار دهقانان را بعنوان "سگ های هار" تبلیغ نکند. آشکار است که دکتر مارتین عقیده داشت که "هدف وسیله را توجیه می کند"، حتی پیش از آنکه این اصل را به یسوعیون نسبت دهند. از سوی دیگر، در مقام رقابت با مسلک پروتستان، یسوعیون حتی بیش از این خود را با روحیه جامعه بورژوا تطبیق دادند و از سه سوگند فقر، زهد و اطاعت فقط سومی را، آن هم بنحوی کاملاً تخفیف یافته، حفظ کردند. از دیدگاه ایده آل مسیحی هر چه که یسوعیون از یسوعیت دور شدند، اصول اخلاقتان نیز بیشتر رو به انحطاط گذاشت. جنگجویان کلیسا به بورکرات های آن مبدل شدند، و مثل همه بورکرات ها، متقلبین نه چندان ماهری از آب درآمدند.

پسوعیت و مکتب اصالت سودمندی

شاید همین بحث کوتاه کافی است تا نشان دهد چقدر نادانی و تنگ نظری لازم است تا انسان جداً اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می کند" و اصل اخلاقی به اصطلاح برتری را که بنا بر آن هر "وسیله"، درست مثل اجناس با قیمت ثابت در فروشگاه ها، دارای يك برچسب اخلاقی مخصوص به خودش است، در مقابل هم قرار دهد. این نکته قابل توجه است که چگونه عقل سلیم انگلوساکسون بی فرهنگ توانسته است در عین حال که از اصل "یسوعی" بر آشفته می شود، خود از مکتب اصالت سودمندی، که از وجوه مشخصه ی فلسفه بریتانیایی است، الهام گیرد. بعلاوه، معیار بنثام و جان میل^(۱۰)، یعنی "بزرگترین خوشبختی ممکن برای بیشترین افراد ممکن"، این معنی را می رساند که آن وسائلی دارای ارزش اخلاقی اند که در خدمت رفاه عامه، بمثابه عالی ترین هدف، قرار دارند. بدین ترتیب، سودمندی گرایی انگلوساکسون در فرمول بندی های فلسفی عامش بر اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می کند" کاملاً منطبق است. می بینیم که امپریسیزم (مکتب اصالت تجربه) فقط به این درد میخورد که آدم را از لزوم منطقی بودن استدلالش خلاص می کند.

هربرت اسپنسر^(۱۱) که در امپریسیزم وی داروین عقیده ی "تکامل" را مثل يك واکنش مخصوصی تزریق کرد، چنین تعلیم می داد که در جرگه اخلاق تکامل از "احساس ها" آغاز شده، به "عقاید" می رسد. احساس ها، معیار لذت آتی را بدست می دهند، در صورتیکه عقاید فرد را توسط معیار لذت آتی، پایدار و والتر هدایت می نمایند. در نتیجه، اینجا هم معیار اخلاقی معیار "لذت" و "خوشبختی" است. ولی محتوی این معیار بسته به درجه ی "تکامل" گسترش و عمق می یابد. بدین ترتیب هربرت اسپنسر نیز با شیوه های سودمندی گرایی "تکاملی" خود نشان داد که اصل "هدف وسیله را توجیه می کند" هیچ جنبه ی ضد اخلاقی را در بر نمی گیرد.

اما ساده لوحی است که انتظار داشته باشیم این "اصل" تجریدی می تواند پاسخی به این مسأله عملی بدهد: چه می توان کرد و چه نباید کرد؟ بعلاوه اصل هدف وسیله

را توجیه می‌کند طبیعتاً این سؤال را هم پیش می‌کشد که خود هدف را چه چیز توجیه می‌کند؟ در زندگی عملی مثل جنبش تاریخ، هدف و وسیله دائماً جا عوض می‌کنند. ماشینی که در حال ساخته شدن است "هدف" تولید است، تا وقتی وارد کارخانه شد بتواند خود "وسیله" شود. در برخی از ادوار، دمکراسی "هدف" مبارزه طبقاتی است، تا بعدها بتواند تبدیل به "وسیله" این مبارزه شود. این اصل باصطلاح "یسوعی"، در عین حال که هیچ چیز ضد اخلاقی در بر ندارند، ولی مسأله‌ی اخلاق را هم نمی‌تواند حل کند.

سودمندی گرائی "تکاملی" اسپنسر هم ما را بدون جواب در نیمه راه رها می‌کند، زیرا به پیروی از داروین، می‌خواهد اخلاق ملموس تاریخی را در نیازهای بیولوژیکی یا "غرائز اجتماعی" که خاص زندگی گله وار حیوانات است حل کند، در حالیکه خود درک اخلاق فقط در محیطی متخاصم یعنی جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده، پیدا می‌شود.

مکتب تکاملی بورژوایی، عاجزانه در آستانه‌ی جامعه‌ی تاریخی متوقف می‌شود، چون نمی‌خواهد نیروی محرک را در تکامل اشکال اجتماعی، یعنی مبارزه طبقاتی را، بپذیرد. اخلاق یکی از نقش‌های ایدئولوژیکی در این مبارزه است. طبقه‌ی حاکمه، هدف‌های خود را بر جامعه تحمیل می‌کند و جامعه را عادت می‌دهد تا تمام آن وسائلی را که ناقص این هدف‌ها هستند ضد اخلاقی تلقی کند. رسالت اصلی اخلاق رسمی همین است. این اخلاق؛ ایده‌ی "حداکثر ممکن خوشبختی" رانه برای اکثریت، بلکه برای اقلیتی که روزبروز کوچکتر می‌شود دنبال می‌کند. چنین رژیم‌ی صرفاً با تکیه بزور حتی برای یک هفته هم پا بر جا نمی‌ماند. به سیمان اخلاق نیاز دارد. تولید این سیمان شغل تنوریسین‌ها و اخلاقیون خرده بورژوا است. اینها با آنکه همه‌ی رنگ‌های قوس و قزح را منعکس می‌کنند، لیکن در تحلیل نهائی جز واعظین بردگی و انقیاد چیز دیگری نیستند.

احکام اخلاقی فرض بر همگان

انسانی که نخواهد به موسی، مسیح یا محمد باز گردد، و به معجون های التقاطی راضی نباشد، باید بپذیرد که اخلاق محصول تکامل اجتماعی است و از هیچ لحاظ تغییر ناپذیر نیست؛ باید بپذیرد که اخلاق در خدمت منافع اجتماعی است؛ و این منافع متضادند؛ باید بپذیرد که اخلاق بیش از هر شکل دیگر از ایدئولوژی دارای ماهیت طبقاتی است.

ولی یا احکام اخلاقی ابتدائی وجود ندارند که محصول تکامل تمام بشریت و لازمه ی وجود هر پیکره ی دسته جمعی باشد؟ بدون شك چنین قواعدی وجود دارند؛ ولی دامنه تأثیر آنها بسیار محدود و ناپایدار است. هر چه مبارزه طبقاتی خصلتی حادثتر بخود گیرد، قواعد "فرض بر همگان" کم اثرتر می شود. عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی، جنگ داخلی است که تمام قیود اخلاقی ما بین طبقات متخاصم را از هم دریده، بر باد می دهد.

در شرایط "عادی"، "آدم معمولی" فرمان "تو هرگز آدم نخواهی کشت" را رعایت می کند. ولی اگر او در شرایطی استثنائی برای دفاع از خود آدم کشت، قاضی او را تبرئه می کند. اگر او قربانی حمله قاتلی شود، قاتل به رأی دادگاه کشته خواهد شد. لزوم دادگاه ها، و همچنین لزوم دفاع از خود، از منافع متضاد ناشی می شوند. تا آنجا که بدولت مربوط است، در درون صلح خود را به کشتن قانونی شده ی افراد محدود می کند تا بتواند به هنگام جنگ فرمان "اجباری" "تو هرگز آدم نخواهی کشت!" را به ضدآن تبدیل کند. "انسانی"ترین حکومت ها، که در درون صلح از جنگ "منزجر"ند، در زمان جنگ اعلام می کنند که بالاترین وظیفه ی ارتششان نابود کردن بیشترین تعداد ممکن از بشریت است.

احکام اخلاقی ای که باصطلاح "عموماً به رسمیت شناخته شده اند"، جواهرأ دارای ماهیتی جبری یعنی نامشخص هستند. اینها صرفاً تجلی این واقعیت اند که انسان، در سلوک انفرادیش، تابع برخی قواعد عامه ایست که از عضویت او در

اجتماع ناشی میشوند. عالی ترین تعمیم این قواعد "حکم مطلق" کانت است. ولی علیرغم مرتبه ی رفیع اش در المپ^(۱) فلسفه، این حکم شامل هیچ چیز مطلق نیست، چون مبین هیچ چیز ملموسی نیست. کالبدی است بی محتوا.

این پوکی قواعد اخلاقی فرض بر همگان از اینجا ناشی می شود که در تمام موارد قاطع مردم تعلق طبقاتی شان را باندازه ی قابل ملاحظه ای عمیق تر و مستقیم تر احساس می کنند تا عضویت شان را در "اجتماع". قواعد اخلاق "اجباری" در واقع با محتوای طبقاتی یعنی محتوایی متخاصم پر شده است. قاعده ی اخلاقی هر چه کمتر "فرض بر همگان" باشد، بیشتر "مطلق" می شود. همبستگی کارگران، بخصوص اعتصاب کنندگان، و یا جنگندگان پشت سنگرهای خیابانی، به مراتب "مطلق" تر است تا همبستگی انسان ها بطور کلی.

بورژوازی که آگاهی طبقاتی اش از حیث کامل بودن و آتشی ناپذیری بسیار بالاتر از آگاهی طبقاتی پرولتاریا است، نفعی حیاتی در تحمیل فلسفه اخلاقی خود بر توده های استثمار شده دارد. دقیقاً به همین مقصود است که قواعد ملموس شرعیات بورژوائی پشت تجریدات اخلاقی تحت حمایت دین، فلسفه و آن معجونی که "عقل سلیم" نام دارد، مخفی شده است. توسل به قواعد تجربی یک اشتباه بی غرضانه فلسفی نیست، بلکه عنصری ضروری در مکانیزم فریب طبقاتی است. افشای این نیرنگی که سنت چند هزار ساله دارد، اولین وظیفه انقلابیون پرولتری است.